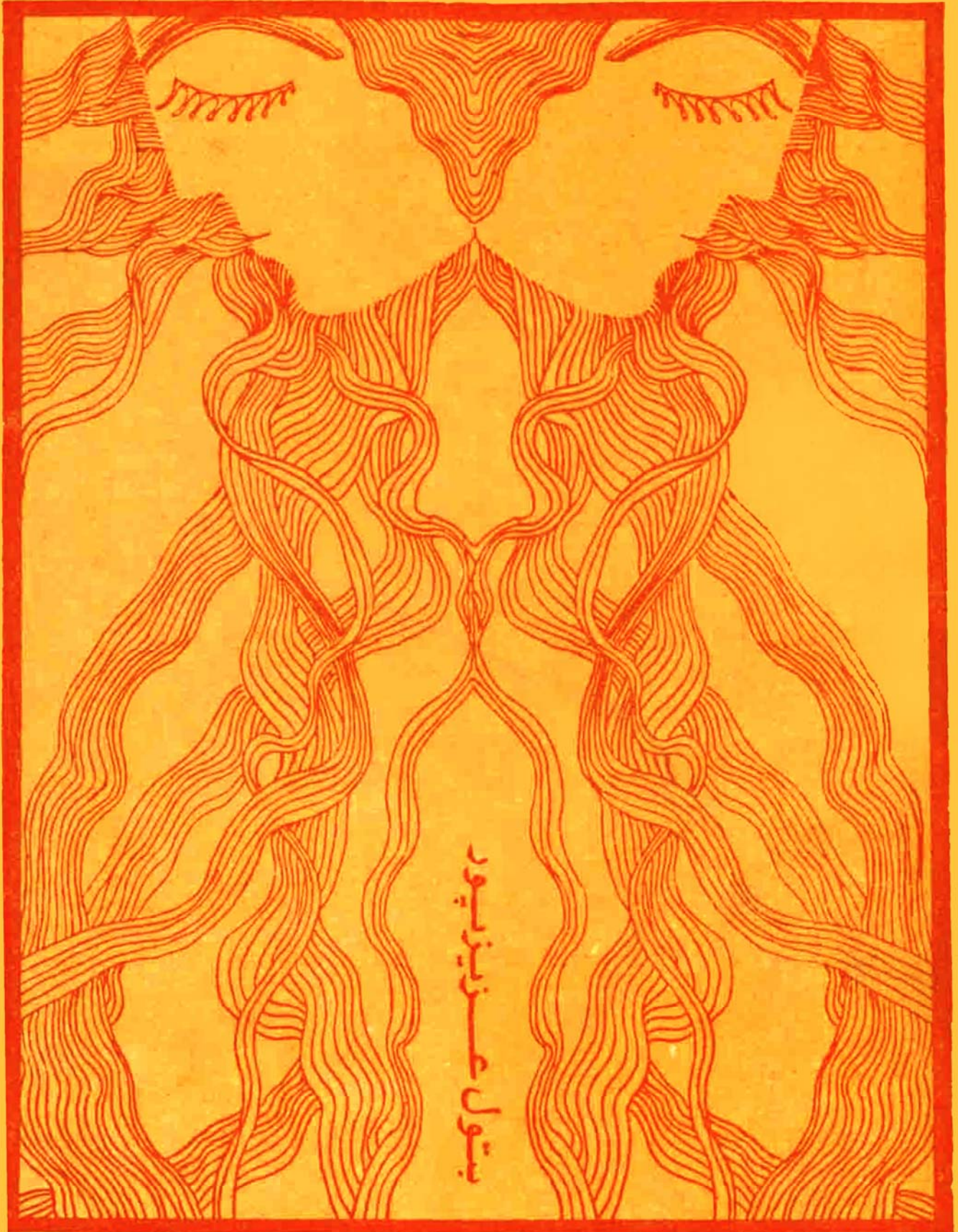


خواب لیلی



بتول عزیزپور

خواب لیلی

مجموعه شعر

بتول عزیزپور



خواب لیلی
چاپ اول ، ۱۳۵۱
انتشارات روز :
تهران ، خیابان شاهرضا ، روبروی دانشگاه ، اول خیابان دانشگاه
چاپ ، آشنا
تهران ، ایران

فهرست

صفحه	نام شعر
۵	تام او
۷	بوی نامعلومی می آید
۱۰	اگر بتازی
۱۳	صدایم رسا نیست
۱۷	گریه با خنجر
۱۹	« ۴ »
۲۰	رها نمی شوم
۲۳	صدایم شکسته
۲۷	دیگر نگاه کافی نیست
۲۹	حنجره ام دریا
۳۲	شکسته از باد
۳۵	تا که بگوید

صفحه	نام شعر
۳۷	فرصتی نیست
۴۱	حقیقت بن بست
۴۷	باباد که می وزیدم
۴۹	ارسطو
۵۲	فرصتی به نجات دستهایم بده
۵۵	خواب لیلی
۷۵	آشفته نمی شوم
۶۰	خواب
۶۲	پنجره
۶۵	فضای تهی
۶۸	حراج
۷۰	رهائی
۷۳	با صد طبل عزا

نام او

صدایش خوش است
آنچنانکه بانگ برآرد
ماهی باخشکی می‌آمیزد
و کوه گوئی در شرم خویش
استوار نیست .

آنگاه که مرا می‌نگرد
سقوط قلبه های فراموش شده را می‌مانم
در ساکت ترین لحظه موعود .

سترگه است و می‌انجامد به خویش
نوازشش نه برای فراموشی است
با باد می‌راند
با عشق می‌خواند
در قصه می‌ماند
نام او .

۴۹۴۹

بوی نامعلومی می آید

بیاد نمی آورم
صدائی را که از خون ماه
بر طره سوگوارم می چسبید

بیاد نمی آورم
فروغلتیدن
دستهای مضر و بیم را

نشان مرا
باد می آورد از پس کوه
نشان مرا قافله های کوچ شده
میدانند .

رسانر بگو
کوشهایم سنگین است .
افسوس
چه سهمگین غربتی است
رسانر بگو

تاشنیدن بالهای پروانه
فرصتم هست
تا فشار ماشه
و نعره آن شهید سرگردان

بوی نا معلومی می آید

بوی خفگی

بوی خالی ناودانهای عطشناك

رسانر بگو

کسی که قلب ستاره‌ها را

جستجو می‌کند

وعقر به های ساعتش را

بارگهای گیاه گره می‌زند

نگاهش

بر سطوح سرخ ارواح سرگردان

مانده

رسانر بگو .

۵۰۲۱۱۲

اگر بتازی

از آغاز افتادگی

شانه‌ها

تبار بی سامان دیوار را

بومی کشیدند .

من از تو متبرک تر نیستم

یار با سراب خویش به سفر رفته
خواب سبز جنگل
مرا اغفال نمی‌کند
که خنجر

جهنمی که از من می‌گذرد
تاریکتر از
سلام ماشه است
اگر بتازی
راه نزدیک است .

چرخ زده مار
بر شانه سار
از یاد مبر بیرق پرواز

گو صداست باز
برخیز

و آرام دلم را
در چراغی دوراز
دسترس باد
آتش کن .

۴۹۱۲۱۲

صدایم رسانیست

از تاریکی
صدای مرا بشنو
تا فریب آن نگاه را نخورم

در عثری انحنای آن خواهش
که تاریکی را

در کلاه دارد
شبی ماه گذر خواهد کرد .

پیوسته راه می پیماید
آن پرنده غریب
که آوازش را از یاد برده
صدایم رسانیست
من گلوبندم را فراموش کرده ام
در پس قاف .

افق میدرد از هم
میدرد از هم
بر اسب تیز پائی
بنشانم
ورهایم کن
از این غربت

از این خاموشی

آه

چه نمین است

دوچه ماه .

۴۹۱۱۶

گریه باخنجر

از سبزینه تا خاک
صدای سم است
گریه باخنجر
چشمهای حامل
نشسته در غروب مرگ خویش
چونان سیاوش

تنهائیت را حمایت کن
تاخوا بهای منقول نبینم

اکنون

فرا تر میرود از صفیر خویش
ومی جهد فواره وسوزش

اکنون

صدا از صدا می ماند

وعشق

در نامعلومی تلخی

حیران است

اکنون

دستی در کویر برشته از عطش

باهولی از ستیز

شکسته در مشت

وسایه‌ای گذشته از نام

باجام

آواڻي ڪه برخاست

صدای من نبود

صدای من از برهوت

دایره می آید

از برهوت سیل

ومی نشیند در دل صحرا.

۵۰ ر ۱۲۲

« ؟ »

تو چاره کن

باغی

تو چاره کن

از سرخ تا سرخ

سبزی نمائده

همه سرخ

نمائده دیواری

نیزه تو کوره راه را میداند

و هلال نفست

تکیه گاه منست.

تو چاره کن.

رها نمی شوم

اما با صبح نمی دهد
راهی دراز را می ماند
که خویش مرا
خویش بیگانه مرا
می دواند
تا با آن درخت سنجید
در آن دور همراز شود.

در برابر من
شاید فوجی
از غربت باشد
که مرا
می‌گریزند

رها نمی‌شوم
اما بیشتر دوست میدارم
رها نمی‌شوم
اما گسسته‌ام
با خویش بیگانه خود

دست مرا نگیرد دوست
دست مرا نگیرد
می‌نشینم تا کسی
مرا نخواند
می‌نشینم تا سقوط

خویش را بپایم

شاید در برابر من
سیلی عظیم برپاست .

۴۹۶۶۲۱

صدایم شکسته

می آمد

می آمدم

برهنه تر از نبض مانده فواحش

با جیغ های خشک تنهائی

تابیدار ترین معابر را

به خواب متعفن تاریخ

بکشانم

و بکوشم

تا ثبات فرسوده خود را

در ذهن کاغذی متحرکان

جایگزین سازم .

آه من توقف را می‌آمدم

و می‌مکیدم تمام فاصله را

و تاریکی در رگهای من

نطفه‌های احتیاط را می‌کشاند .

و خواندم

خواندم

خواندم

آی بیدار دلان

بی‌دل

در گمرکش کدام گوه
می رانید

از بلندترین صخره ها
می خوانمتان

حنجره ام دریده
صدایم شکسته است
من لاشه نیم جان
دشتهای تشنه ام
سیلاب از کدام سوجاریست ؟

وجه غمین می خواندم
چه عبث می راندم
وگمشدگی در گودترین
حفره ی انزوای من
جاودانگی می یافت .

۴۸۷۷۶

دیگر نگاه کافی نیست

من پیغام نارس کدام
باغ به مرگ نشسته ام
که اینچنین دریچه‌های
ناچیزم را تماماً
به چشمهای گسترده آفتاب

دوخته ام

دیگر نگاه کافی نیست
پرنده ای که بال‌هایش
گنجایش تمام مهر بانیه‌ها بود
در عطش يك صبح سالم جان‌داد

و صدائی که

تا خواب شیشه ای ماهیان
روئید
پشت دیوار باغ و اماوند .
مگر جستجوی نگاهم
خاک را تا مظنه با روری
لمس نکرد

مگر طول سلامم
فواره های میدان را

باسفرد خالی مان

قسمت نکرد

مگر نبض پر صمیمیت چینه های

گامگلی

تا محکومیت

خرمنهای برکت

صادقانه به فریاد برنخواست

مگر، تا سقوط ستاره

چند سید نگاه

لازم بود؟

که درخت ریشه اش را

تا توقف سنگ کشاند .

۴۸/۱/۹

حنجره امدریا

تافراز کدام موج

راهم است

تا وسیع کدام تنهائی

لمسم کن

لمسم کن

بوی نامعلومی می‌دهم

(حنجره ام دریا

گره گیسویم را بگشا)

کسی آمده پشت سنگچینها

تا صدایم کند

و چشمهایم را با روشنائی آشتی دهد

تا غصه های مرا بدزد

وقصه تلخ بیداریم را

درخورجین سواری تنها

بگذارد

شاید که بگوید تفنگت را

حمایل کن

خروس می‌خواند

شاید دستهایم را

آبستن انفجاری سهمگین سازد

آه اینک

ناهی است مبارک

بر تارک شب .

۴۸۲۲۵

شکسته از باد

من با کدامین زبان
سخن میگفتم
که توبه سکوت من می خندیدی؟

زمین دارد از اشک من می سوزد
اینجا همه اشیاء

درانزوای من
خواب سنگین زمین را می کاوند

محصورم

تسلا یم بده

آه ببین چگونه عریان مانده‌ام
جامه‌ای از شکوفه‌های وحشی تمشک
بمن بپوشان

من دارم درزهن تنهائی میدوم
من امتداد خط موهومی
از مجرای يك فراموشی هستم

مگر نگاه مشتاق و تب زده‌ام
گواه متلاشی شدنم نیست؟

هواچه حجم رنگینی دارد اینجا
زبان مجروحم را با ستاره‌ها بگو
من تاریکی را آموختم
وراه خواهم رفت
راه خواهم رفت
تا آنگاه که فرو میشوم
در آبهای راکد
در آبهای تلخ و خاکستری راکد

آه تو میدانی
تو پرنگاه سقوطم را میدانی
تو گریه خفته درختان را دریافته‌ای
و آواز من دار علف را

تو که شکفته‌ای از رود
شکسته‌ای از باد
نشسته‌ای در خون.

تا که بگویند.....

پیراهنش دریده

از راههای مسدود آشفته می آید

نگاهش راه ستاره را میزند

و هیبت عظیمش راه خدا را

هرگز باز نمی ایستد

هرگز
تا بیاید مرا درهم شکنند
خوابم ر بوده
تا انتهای غفلت
تا گلوگاه آنکه خونم را می مکند

صدایش باخون من رساتر نمی شود
شاید از ظلمت برخاسته
که غرورش را به چپاول مورچه‌ها
می سپارد.

باز گسترده‌تر می شود
تا که بدزد خوابم را
باز...

تا که بخواند نامم را
باز.....

تا که بگوید ابله.

فرصتی نیست

آنگاه

که واژه عشق

در خوابهای استوائی تو

زنجیر های اسارت بارید

من طبق - طبق

گیسوان سوکوارم را
به انتظار ماهیان
گمشده در اعصار آب
روانه ساختم

و آوازم
در امتداد سایه تو
تا تجربه خنجرهای بی دسته
کشیده شد .

و خونم
خون به وحشت نشسته ام
بر دیواره های بلند شب
رنگ باخت .

چه هراسان بودم من

هراسان - هراسان

آنچنانکه

طویل ترین بوسه تو

کوتاهترین لحظه انفجار را

در رگهای من نمی خواند

و پرش دلگیرترین پرنده

مرا بوسه پرواز

اکنون گوئی

حادثه تلخی هستم

که در جاری حجمی مطرود می بوسم

و آنچنان به تنهایی آمیخته ام

که مهربان ترین نگاه ها

دریچه های انزوایم را

به کورسوئی نمی گشاید .

و خورشید دستان تو

درون دستان یخزده ام
دیربست به سردی گرائیده

آه

ای سرگشته ترین اسطوره

- صمیمت بی پایان -

فرستی نیست

هیچگاه فرصتی نبوده است

مرگم را تو شهادت بده

و تنم

این تن

منجمد شده از هزاران فریاد سرخ را

به سرکش ترین حنجره ها بسپار .

۴۸۱۱۲

حقیقت بن بست

صخره‌های مانده
صخره‌های فراموش شده
بادصدای شب است
بادصدای تاریکی است

از کوه تا کوه

سترگ قامتی می نالد
از کوه تا کوه
رودهای خون جاریست.

بمن بگو
مگر یعقوب گم شده‌اش را
باز نیافته؟

هنوز صدای خشک صحرا
نایافته‌ای را جستجو می‌کند
و صدای صحراگردان بی‌بادیه
وزوزه گرگها در دره
و شیون قافله‌های ر بوده شده

و صدای شبانه قورباغه‌ها
و صدای بستن

بسته شدن دروازه‌ها

دروازه‌های بسته

دروازه‌های پیوسته بسته

آیا کسی زاده میشود

در ذهن سرخ عبور؟

با بال‌های سپید نا آرام

و بیرقی افراشته در مشت

آیا کسی زاده میشود.

هنوز می‌گیریم

دیگر ماهی از اسارت آب

بیمناک نیست

و گیاه از ضمانت مدام آفتاب

چرا حقیقت بن بست را

با پرنده گفتمی؟

من میاهوی درهم گنجشکان را

از بر کرده ام

و آنقدر با پرنده و گیاه

به نماز ایستادم

تا حقیقت دروغ را دریافتم.

يك بطر آواز خوب برایم بیاور

صدایم شکسته

حنجره ام می سوزد

يك بطر آواز خوب برایم بیاور

زمین تضمین مرا نمی کند

زمین تضمین سایه مرا نمی کند

فاصله من تا آفتاب

ئەمەس عەشەنەك زەمىن ئەسە
بايەك رەگبار و لەكرد
و غەربەت نەكاه ئەسە
بەرمىراە سەوخەتە ئەمە.

۴۸۳۱۴

باباد که می وزیدم

گشوده تراز پیش
خسته ، شکسته
نشسته در سایه خویشم

خون من نیزه ماه را رنگین
نمی کند

و آب عبور بی دریغ مرا

نمی‌داند

با باد که می‌وزیدم

دل‌م از خون دستهای توپر بود

با باد که می‌وزیدم

مگر تبسم طناب را بیاد نداری

پاهای من ترك بر میدارد

از سکون خاک

و اشتیاق تنم

در انگشتهای من است .

بگذار وزیدنم را از سرگیرم

و بشنوم صدای سنگ را

اگر وزیدنم را نمی‌گرفتی

اگر وزیدنم را نمی نشاندی
گیسوانم را بتو می بخشیدم

دلم را نیازار
ای نسیم تلخ
غمم را
در دستهایم خلاصه کن .

۴۹۵۲۴

اسطوره

فرا بخوان مرا
و با اضطراب دستانت
بی نام ترین گلها را
به شب گیسوانم بنشان

دلم تنگ است

آه نفست

گسترده کدام دشت عطش زده است ؟

ببین

ببین

می سوزم

آنچنان می سوزم

که میتوانی در بارورترین لحظه های

تفکر

مرگم را انکار کنی .

چه دستهای زیبایی داری

دستهایت را با خون من بشوی

بی تابم

بی تاب

چه آسان می شود گریست

اسطور

اسطوره

اسطوره ترین
چه آسان می توان
تمام دریچه ها را گشود
یا زیر یک ایوان متروک ایستاد
و ترا دید
که با گله ای از اسبان یاغی
از سالهای بی نشان می آئی
و در سینه ات
صد ها هزار
نبض عباسی
بی تابانه رگبار صدایت را
منتظرند .

۴۹۵۵۵

فرصتی به نجات دستهایم بده

ازوراء این همه دست

در مظنه خاک

و میل بدویدن در این بی نهایت

در کدامین لحظه توقف

حقیقت پوسیدگی دانه را

با پرنده گفتی؟

باد صدای ترامی برد
سلامی به ماهیان گمشده بگو
سلامی به درختان بی نام
سلامی به مرگ جوان من
که در بهت نگاهم کمین کرده

آه،

دیگر کسی در من نماز تردید
نخواهد گذاشت

دیگر کسی قلب ساده لوحم را
به زنجیرهای احتیاط نخواهد کشاند
من وجدان معذب خاکم
و به سردی خواهم پیوست

زمان در نوچه تلخ می گذرد
به گونه ای که شب
گسترده تن تست

بیا،

بیا تاریکی را نصف کنیم

روان خواهم شد
در نوازش سترگ سیلاب
با بازمانده خونم
که بی رنگ ترین طپش هاست
متروک ترین جزیره ها را
می یابم
در تنهاترین لحظه تنهائی

بمن بگو
باز هم بمن بگو
با کدام سو بگریم ؟
سخت افتاده ام
فرصتی به نجات دستهایم بده
فرصتی به نجات دستهایم بده .

خواب لیلی

اکنون نفس من از صدای تو بلندتر است
وانگشتم
در تصرف خاک
زوزه می کشد

از آشفتگی می آیم
که بیرقم رنگین است

باد را دیدی
با زبان بریده ؟
دو زنگوله
به پلکهایم می آویزم
تا شب در مرد مکههای من
خواب لیلی نبیند
و خون
در شکاف استخوانهایم
رها از ریختن گردد

همیشه باران کیسوی مرا
خیس نمی کند
و دستی که
چشمهای مرا ببندد
همیشه پیراست

۵۰۲۲۴

آشفته نمی شوم

از خاطر آرام می گذرد

نرم است و رونده

چون نسیم بردامن گیاهی یم

می پیچد

تا مرادستخوش هر اسی موهوم سازد

آوازی متوحش را می ماند
که خواب را در من بفراموشی می سپارد
آشفته نمی شوم
آویزه ای از تاریکی
برگردن دارم
باد را در کف

برادر

برادر من
که با یاد ما نوس است
گیسوی مرا کمند نبردش
می کند
سیاه کارزار

او میداند

چگونه به تباهی پیوند

تا نامش

یاد من

یاد ما را

پراز طغیان کند

اومیدانند
با آخرین شلیک
فواره وسوزش
امانش نخواهد داد

سنگین
سنگین تر
می شود
پلنگهایش

چون موج می غلتند
چون باد می رمد
چون کوه
سقوط می کند
چون داغ می ماند
قصه‌ی او .

خواب

ما تپی از وارستگی
به خواب می‌رویم
وستاره‌های نقال
ابدیت خود را
حکومت مطلق می‌دانند

ما قاصدان مظلوم

کز آرمان دوشط

ظهور کرده ایم

با گامهای مشکوک

بیغوله‌های تردید را

طی می‌کنیم

۴۵۰۹۰۳۰

پنجره

اینجا ایستاده‌ام
بر سکوی افتخار
و خانه اشباع است
از آنها جم نا جوانمردانه سکوت

و پنجره غمگین است
از کوچ هیاهو
من ایستاده ام
و به آن پرنده
که فکر سفر

در بالهای خسته اش
جان میگیرد
سلام میگویم

و به آن ناشناس
که بی چتر در باران
قدم میزند
و به خیابان های شلوغ
و عابران
که عجلولانه خوشبختی و عید را
در بسته های شیرینی
به خانه حمل می کنند

آ.

من اینجا ایستادم

وحس میکنم

که باید شرکت کرد

در پنجره

در سفر

در باران

در فضای مطبوع قنادیها.

۱۷ ژانویه ۲۰۰۶

فضای تهی

در اینجا

سکوت

از ناودانها جاری است

و هلهله‌ی شاد کودکان

در کوچه ،

میرود که در ارتفاع
ناودانها فراموش گردد

و شهوت ویرانگر خنثی بودن
اندیشه جوان کوچه را
وسوسه می کند

در اینجا
بامها
بامهای حقیر خانه ها
بطرز مضحکی
به هم فخر می فروشند

و خیا بانها
این خیا بانهای طویل
که سند مرگ خود را
سالها پیش امضاء کرده اند

-دیگر-

سنکینی تصویر

سوار تیز پائی را

بروی سینه مسلول خود

حس نهی کنند

در اینجا شرکتی است

که فضای اطراف خانه‌ها را

قسط بندی می‌کند

ومن از این مشکل بسیار غمگینم .

۴۶۳۳۷

حراج

من در کوچه بودم
در ابتدای کوچه
و کوچه داشت
حراج خوشبختی های کنسرو شده را
تنفس میکرد

ومن هیاهوی ضعیف شده
خریداران را

من بودم و کوچه
وجاده‌های رسالت
که تنها عابرشان
کابل‌های حماقت بود
و تنها فریادشان : انهدام
و تنها رهائیشان پناه

به ، حشیش

وصفحه رولینگ استونز

من در کوچه بودم
واز دیاد قوطی‌های خوشبختی
برشانه های لاغرم سنگینی می کرد .

۴۴ ر ۱۱۲۰

رهائی

تومیتوانی
در تلخی يك لبخند
فراوش شوی
و دزدورترین نقطه انزوای من
بارورگردی

تو میتوانی
گریه صبور کبوترها را
با آواز بلند
برای من بخوانی
و فریادم
این فریاد خفته‌ام را
به شجاعت دعوت کنی

تو میتوانی
انحراف زمان را
در حصار کهنه یک ساعت
بشکنی
و ثابته‌های نوزادی
در دستان نیرومندت
تولد کنی

ای یگانه ترین نقطه من
- میدانم -

تو میتوانی
در من پدیدار شوی
در من که -
گیسوان نوبالغم
از اشک صبور کبوتر های مظلوم
به اقیانوس می پیوندند .

۴۷۴۳۱

با صد طبل عزا

یاد که می شکند

در دل باد

آه که می دمد از

سینه ماه

کوه که می رمد از

توفنده رعد

یار

یار من

باعطسه يك ستاره برمیخیزد

به پریشانی می ماند

جونده

یا آشفته گی آهو

در شقیقه صید

با صد طبل عزا

مشوش میکنند مرا

با صد شیهه

آویخته از گلوی زخمی

آن را هوار

ودیده میدهد

سکه های درشت

آغشته به خون

یاران شهید

می سپارد

فراموشی را با من
تا که ببارد از غروب خویش
دود میشود
دور میشود .

بتول عزیز پور

۵۱۵۱۹

قلمرو شعر

۱۵

رز از

دکتر اسماعیل خوئی

منتشر کرده است

طرح از بهرام داوری - خط از رضا مافی

(مجموعه شعر)

(« »)

(« »)

(« »)

(« »)

۱ - بر بام گردباد

۲ - زان رهروان دریا

۳ - از صدای سخن عشق

۴ - بر خنگ راهوار زمین

۵ - فراتر از شب اکنونیان

